

بہرنتی حقیقت

نویسنده: سینتیا لیو

مترجم: سمانہ کاظمی گرکانی

سرشناسه: لیو، سینتیا - Liu, Cynthea
عنوان و نام پدیدآور: جرئت تا حقیقت/ نویسنده سینتیا لیو؛ مترجم سمانه کاظمی گرکانی؛ ویراستار بنفشه محمودی.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات مشاوران آموزش، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری: ۲۶۰ ص.
فروست: مجموعه کتاب‌های دوک
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: The dare friends, family and other eerie mysteries
موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱م -- American fiction -- 21st century
شابک: ۳-۳۷۴-۲۱۸-۶۰۰-۹۷۸
شناسه افزوده: کاظمی گرکانی، سمانه، ۱۳۶۲، مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۳۶۲۱
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶
شماره کتابشناسی ملی: ۹۳۲۰۶۵۶

انتشارات مشاوران آموزش - کتاب دوک

جرئت تا حقیقت

نویسنده: سینتیا لیو

مترجم: سمانه کاظمی گرکانی

ناظر ترجمه: مینا وکیلی‌نژاد

ویراستار: بنفشه محمودی

صفحه‌آرا و طراح جلد نسخه فارسی: محبوبه رنجبر

شابک: ۳-۳۷۴-۲۱۸-۶۰۰-۹۷۸

نوبت و سال چاپ: اول - ۱۴۰۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: ناب‌نگار

چاپ و صحافی: خیام

قیمت: ۲۲۰,۰۰۰ تومان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، نبش کوچه مهر، پلاک ۱۸، واحد یک



۰۲۱-۶۶۴۱۳۸۶۷



www.dookpub.com



publication@dookpub.com

این اثر مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است. هرکس تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه مؤلف (ناشر) نشر یا پخش یا عرضه کند، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

کتاب دوک
Dook Book

فصل یک

از ارواح می‌ترسی؟

از کجا باید شروع کنم؟ از اولین باری که احساس کردم زندگی‌ام بین زمین و هوا معلق مانده؟ یا آن لحظه‌ای که باور کردم مردگان می‌توانند با من حرف بزنند؟ یا شاید بهتر باشد از آن ثانیه‌ای شروع کنم که پا به این مدرسه گذاشتم. حالا که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم باید از همان روز اول به همه چیز شک می‌کردم، اما الان می‌دانم وقتی آدم بدجوری چیزی را بخواهد، هر کاری می‌کند تا آن را به دست بیاورد.

به دوستانش دروغ می‌گوید.

از اعضای خانواده چیزی کِش می‌رود.

یک جعبه بستنی پرتقالی را تا دانه آخر می‌خورد.

حتی ممکن است تا جایی پیش برود که **آزمایش جرئت** بدهد.

اما انگار دارم خیلی جلو می‌روم، پس بگذارید از همان اولش بگویم؛ یعنی از اولین روز حضور در مدرسه ابتدایی شوگر لیک^۱. من و مدیر مدرسه پا به راهرویی گذاشتیم که به کلاس هفتم من منتهی می‌شد. آقای کارلایل^۲ گفت: «پاریس پن^۳، هرروز پیش نمی‌آد که ما شاگرد جدیدی داشته باشیم. مطمئنم بچه‌های کلاس خانم ویمبلی^۴ برای دیدنت سر از پا نمی‌شناسن.»

1. Sugar Lake

2. Carlisle

3. Paris Pan

4. Wembly

مقابل دری ایستادیم. آقای مدیر خم شد تا توی چشم‌هایم نگاه کند. پیشانی پهنش زیر نور مهتابی‌ها برق می‌زد. گفت: «خانم پَن، شما بسکتبال بازی می‌کنین؟» قیافه‌ام درهم رفت. چه سؤال عجیبی. سرم را به علامت نه تکان دادم.

آقای کارلایل همان‌طور که دولا بود گفت: «خب، دختر کوچولو... یاد می‌گیری. ما هر جوری شده از تو یه چیزی می‌سازیم.» سپس کمرش را راست کرد. لبخندی مصنوعی زد.

هیچ جوری نمی‌شد که من بسکتبال بازی کنم. آقای کارلایل در را چهارطاق باز کرد، من را به داخل هل داد و درِ کلاس محکم پشت سرم بسته شد.

معلم بلافاصله من را دید و خب، من هم او را دیدم. یک پلیور گشاد با راه‌راه زرد و شلوار صورتی پوشیده بود و همان‌طور که من را به جلوی کلاس هدایت می‌کرد، با خوشحالی گفت: «تو باید شاگرد جدید ما باشی. بچه‌ها، با پاریس پَن آشنا بشید.» بچه‌هایی را که به من خیره شده بودند شمردم. هفت پسر. سه دختر. کلاس هفتم همه‌ش همینه؟ «کی می‌خواد به پاریس جا بده؟»

دوتا از پسرها از جایشان بلند شدند و با سرعت زیاد به انتهای کلاس رفتند. آن‌ها فوراً سر نیمکت‌های خالی را گرفتند و به سمت راهروها کشیدند. آقای کارلایل شوخی نمی‌کرد؛ این آدم‌ها واقعاً تشنهٔ آدم جدید بودند.

کوله‌پشتی‌ام را درآوردم و آن دو پسر را که داشتند نیمکت‌ها را به سمت من هل می‌دادند، برانداز کردم. یکی‌شان بامزه بود، هرچند احتمالاً زیاد از شامپو و شانه استفاده نمی‌کرد. آن یکی پسر مثل لوبیاسبز لاغر و دراز بود و به همان اندازه ساده و نه‌چندان زیبا. نیمکتی را که نزدیک‌تر بود، انتخاب کردم و توی آن فرو رفتم. یک‌دفعه بر سر نشستن در آن‌طرف نیمکت دادوقالی بلند شد.

خانم ویمبلی به تخته زد و گفت: «جکس! کول!^۱ بشینید.»
به‌رحال پسر بامزه برنده شد و خودش را پرت کرد کنار من. حدس زدم اسمش باید جکس باشد، چون خانم ویمبلی اول گفت جکس و به او نگاه کرد. دوست دیلاقش، کول، با سروصدا نیمکت دیگر را روی زمین کشید و آن را سمت راست من گذاشت. بغل‌دستی‌هایم طوری به من نگاه می‌کردند که انگار به تماشای موزه آمده‌اند. نگاه خیره‌شان از فرق سر و موی دم‌اسبی تا چتری‌های کوتاهم، دماغ کوفته‌ای و چانهٔ تیزم ادامه پیدا می‌کرد. کمی روی نیمکت جابه‌جا شدم.

جکس زیرلب گفت: «تو ژاپنی هستی؟»

توی دلم غرغری کردم. حالا درست است که چشم‌های «بادامی» و موهای مشکی دارم، اما این دلیل نمی‌شود که بگویم «سایونارا»^۲ و سوشی بخورم. سعی کردم وانمود کنم اصلاً وجود ندارم، اما با کاپشنی که خواهرم به من بخشیده بود، این کار تا حدی مشکل بود. ورونا^۳ فکر می‌کرد هر چیزی باید صورتی جیغ باشد.

خانم ویمبلی به سمت ما برگشت. مسئله‌های ریاضی پشت سرش روی تخته نوشته شده بود. «کول، صد درصد صد چقدر می‌شه؟»

جواب توی سرم پیچید. خب معلومه که صد! سؤال انحرافی.

«کول؟»

نگاهی به کول انداختم. داشت در اعماق مغزش دنبال جواب می‌گشت.

صد! همین رو بگو. بگو دیگه.

«ص... ص... ص... صفر؟»

جل‌الخالق! اما چیزی که باعث شد مو به تنم راست شود، نوع گفتن جوابش بود. اختلال گفتاری‌اش پنجاه برابر بدتر از حرف‌زدن پدر و مادرم بود. او حتی چینی هم حرف نمی‌زد. بد برداشت نشود؛ با افرادی که لکنت زبان دارند، هیچ مشکلی ندارم.

1. Jax

2. Cole

4. Verona

۳. Sayonara؛ کلمه‌ای ژاپنی به معنی خداحافظ.

فقط نمی‌دانم وقتی من به زحمت می‌توانستم زندگی‌ام را بگذرانم، او چگونه روزگار می‌گذراند؟ سرم را به دست‌هایم تکیه دادم. افسوس که این بار کاری نکرده بودم تا جلوی اثاث‌کشی دوباره‌مان را بگیرم؛ کاری مثل درازکشیدن جلوی کامیون یو-هاول^۱، به جای اعتصاب غذای معمول.

ناگهان کاغذ مچاله‌ای افتاد روی میزم.

کسی داشت برای برقراری ارتباط تلاش می‌کرد.

دستم را روی کاغذ مچاله گذاشتم، یواشکی آن را روی دامنم انداختم و بازش کردم.

می‌خواهی با هم ناهار بخوریم؟ ام‌بم‌دب‌ب‌رم = اگه موافقی با مدمات دو بار بزن رو میز. جاب نه رو قبول نمی‌کنم.

مایو^۲

مایو کیه؟ «وو» کلمهٔ جواب چی شده؟ نگاهی زیرچشمی به اطراف انداختم. دختری با موهای شرابی و کک‌ومک پراکنده روی دماغش نیشخندی به من زد. لبم را گاز گرفتم و تمرین ریاضی را حل کردم: ناهار خوردن با یک نفر بیشتر از ناهار خوردن با هیچ نفر است. مدام را دوبار زدم روی میز.

وقتی زنگ ناهار را زدند، از جایم بلند شدم، اما قبل از اینکه جایی بروم، **پسر بامزه** و دوستش کول دورم را گرفتند. بقیهٔ بچه‌ها پالتوهایشان را پوشیدند و به سمت درِ ته کلاس رفتند.

کول دستش را جلو آورد. «س... س... سلام»

قبل از اینکه جواب بدهم، مایو جلویم را گرفت: «کول، ولش کن. ناهار رو با من می‌خوره.» بعد مچم را گرفت و من را به سمت در بُرد.

وقتی از کلاس خارج شدیم، بالای پله‌هایی که به حیاط مدرسه می‌رسید دستم

۱. U-Haul؛ شرکت آمریکایی اجارهٔ ماشین‌های سنگین.